خواندن این مطلب به افراد زیر هجده سال توصیه نمی‌شود!

لیلا (رویا) مکتبی‌فرد[1]

نام کتاب: کودک عجیب
(مجموعه ۳۳ داستان برای نوجوانان)
نویسنده: حسن احمدی
تصویرگر: سمائه شریفی
ناشر: حوا، ۱۳۸۷
شمارگان: ۱۵۰۰ نسخه
قیمت: ۱۰۰۰ تومان

مجموعه داستان‌های کوتاه کودک عجیب از جمله کتاب‌هایی است که خواننده‌اش را به معنای واقعی کلمه شگفت زده می‌کند. این شگفتی از وجوه مختلفی ممکن است در ذهن خواننده شکل گیرد: نخست اینکه ارتباط برخی از موضوع‌ها و درون‌مایه‌های داستان‌های این کتاب با مقوله‌ی نوجوانی در چیست و از آن مهم‌تر چنین داستان‌هایی چگونه مجوز انتشار گرفته‌اند؟

اگر باور ندارید کافی است خودتان امتحان کنید. کتاب را بردارید، ورق بزنید و از هر کجاکه دلتان خواست داستانی انتخاب کنید و بخوانید و البته راقم این سطور سلامت حال شما را پس از این امتحان تضمین نمی‌کند! برای آنکه شما را به ورطه‌ی پیش‌داوری نکشانم یا خدای نکرده به قضاوت در امری که از آن آگاهی ندارید، وادار نکنم، از شما دعوت می‌کنم که نگاهی به خلاصه‌ی ۳۳ داستان این کتاب بیندازید (خلاصه‌ها به ترتیب داستان‌های مجموعه مرتب شده‌اند):

هرگز: پسری متوجه می‌شود مادرش همان پیرزنی فقیری است که میوه های ارزان و گندیده‌ی میوه فروشی را – در محله‌ی دیگری– می‌خریده است.

ماشین: مسافران یک تاکسی به راننده‌ی ماشین بنزی که باعث راه بندان شده بد و بیراه می گویند و او را متهم به حرام خواری می کنند، اما وقتی به کنار بنز می رسند متوجه می شوند که راننده‌ی اتومبیل پشت فرمان مرده است.

کبریت: پسر نابینایی (که ظاهراً فراموش کرده نابیناست و فکر می‌کند که خانه تاریک است) برای روشن کردن شمع به آشپزخانه می‌رود، اما کبریت از دستش رها می‌شود و او در آتش می‌سوزد.

بی‌قرار: یک بازمانده از بمباران شیمیایی حلبچه، تمام مدت حس می کند که موجوداتی مانند مارمولک، رتیل، و مار به تنش چسبیده اند و دارند روی او حرکت می‌کنند.

کارت دعوت: ترکیبی از یک رویا و یک کابوس در ذهن پسری [ظاهراً عرب] ۱۶ ساله که قرار است با دختر عموی ۱۴ ساله‌اش ازدواج کند.

اعتراف: توصیف ذهنیت‌ها و کنش‌های یک آدم روان پریش که با هربار حمله به خودش در آینه گمان می‌برد که قاتل است و برای معرفی خودش به کلانتری می‌رود.

پستچی: پسری مشتاقانه در انتظار پستچی است تا نامه‌ای را که او چند روز پیش خودش برای خودش فرستاده به دستش برساند.

شام: مادری هر شب به بهانه‌ی پختن شام، آب در قابلمه می‌جوشاند و با گفتن قصه بچه‌هایش را سرگرم می‌کند تا گرسنگی را فراموش کنند و بخوابند. بچه‌ها که از همان اول راز مادر را می‌دانسته‌اند، یک شب قصه‌ی او را برایش تعریف می‌کنند و او را می‌خوابانند.

سیم‌های خاردار: مردی سرگشته که عادت به عبور از تمامی پل‌ها و تونل‌ها و سیم‌های خاردار دارد، سرانجام یک شب از پلی باریک پرتاب می‌شود و می‌میرد.

آخرین تکه: پسر بچه‌ای که توان جا به جا کردن جنازه‌ی سنگین پدرش را ندارد، برای پایین بردن او از طبقه‌ی بیست و یکم (همسایه‌ها به او اجازه‌ی استفاده از آسانسور را نداده‌اند)، ناگزیر او را با چاقو تکه تکه می‌کند و هر بار تکه‌ها را پایین می‌برد و در گودالی که در زمین مجاور حفر کرده، دفن می‌کند.سرانجام او که از بالا و پایین رفتن از پله‌ها خسته شده، در اقدامی جنون‌آمیز تکه‌های گوشت را از پنجره به پایین پرتاب می‌کند. اما آخرین تکه را که سر جسد است، با احترام در پارچه‌ی سفیدی می‌پیچد و با خود پایین می‌برد.

قمقمه: یک رزمنده‌ی جدا افتاده از گروهان، خسته و گرسنه و تشنه، یک زخمی را حمل می‌کند که قمقمه‌ی آبی پیدا می‌کند، از آنجایی که آب قمقمه کم است، او آن را به زخمی می‌دهد، اما باز هم آب در قمقمه باقی می‌ماند. آن روز پانزده نفر از آن قمقمه آب می‌خورند اما باز هم در آن آب باقی می‌ماند.

تصمیم: خانواده‌ای که به شدت از نظر اقتصادی تحت فشار هستند، سرانجام تصمیم می‌گیرند که با خوردن سم به صورت دسته جمعی خودکشی کنند.

تابلو: زنی هر بار که به کلبه‌ی جنگلی می‌آید، متوجه می‌شود که کسی روی تابلوی نقاشی نیمه‌کاره کار کرده است. سرانجام تابلو تمام می‌شود و امضای همسر زن که مدت‌ها پیش در جنگ مفقود شده، در پایین آن به چشم می‌خورد.

نامه‌های پروانه: پروانه کوچولو مرتب برای پدرش [که فوت شده] نامه می‌نویسد و در انتظار پاسخی از جانب پدر است. سرانجام مادر به جای پدر نامه‌ای می‌نویسد و به آدرس خانه پست می‌کند.

پرنده: پسربچه‌ای که عادت داشته همیشه کنار لانه‌ی جوجه کلاغ‌ها بنشیند، یک روز ناپدید می‌شود. ظاهراً یک شب جوجه کلاغ‌ها او را با خود برده‌اند و تبدیل به یک پرنده کرده‌اند.

کودک: کودکی که همواره وعده‌های مادرش را برای آمدن بهار و خریدن و چغاله بادام و گوجه سبز و از همه مهم‌تر بازگشت پدر می‌شنیده (وعده‌هایی که هرگز محقق نشده است)، سرانجام خودش مادر می‌شود و همان وعده‌ها را به دخترش می‌دهد. اما یک روز دخترش زیر ماشین می‌رود و می‌میرد. حالا او گوجه سبز بر سر مزار دخترش می‌برد.

من امروز مُردم: مرد تنهای قوزی بدترکیب و افلیجی، خودش را در یک چت روم به عنوان یک جوان برومند به دختر جوانی معرفی کرده و با او قرار ملاقات گذاشته است. او که یک بار به بهانه‌ی تصادف سر قرار حاضر نشده و با دیدن مخفیانه‌ی دختر جوان و زیبارو از دروغ خود شرمنده شده، دو ساعتی مانده به قرار دوم از شدت استیصال خودکشی می‌کند؛ آن هم در حالی که حتی کسی نیست که جسدش را جا به جا کند.

جستجو: دختری به اتفاق پدر و مادرش به زیارت خانه کعبه مشرف شده است. دختر که دل کندن از خانه‌ی خدا برایش بسیار دشوار است، به پرنده‌ای تبدیل و همانجا ماندگار می‌شود.

داماد:پسران مردی که برای بار دوم و احتمالاً پنهان از همسر اولش دارد ازدواج می‌کند،از سر سفره‌ی عقد او را با چاقو و تبر تهدید می‌کنند و با خود می‌برند. آنها خوشحالند که توانسته‌اند انتقام مادرشان را بگیرند.

خاکستر: مادری که از شدت کار با آب یخ دست‌هایش بی حس شده است، متوجه نمی‌شود که خاکستری که لابه‌لای کهنه‌ی فرزندش گذاشته خیلی داغ بوده است. با گریه و بی قراری بچه متوجه می‌شود تمام پاهای کودک سوخته و پوستش کنده شده است.

صدا: پسری به هنگام دیدن مراسم عزاداری عاشورا، صحنه های واقعی روز عاشورا در خیالش شکل می‌گیرد و می‌بیند که جمعیت عزادار خود به سمت خیمه‌ی امام حمله ور شده‌اند. گویی پسر با دیدن این صحنه قالب تهی می‌کند.

غریبه: انتظار شبانه‌ی مادر و دختری فقیر برای آب و غذا که با کشته شدن امیرالمونین نافرجام می‌ماند.

عروسی: مردی که یک پایش لنگ است، حتا در شب عروسی‌اش هم باورش نمی‌شود که عروس رضایت داده که علیرغم نقص جسمانی مرد با او ازدواج کند.

یک خطا: مردی که در یک دعوای ناموسی مرتکب قتل شده است، پس از بیست سال از زندان آزاد می‌شود اما عذاب وجدان او را رها نمی‌کند و سرانجام خودش از خودش انتقام می‌گیرد.

مادر: پیرزنی که فرزندانش او را به خانه سالمندان سپرده‌اند، ناپدید شده است؛ این بار فرزندان پیرزن بر سر اینکه چه کسی مقصر است به جان هم می‌افتند آن هم در حالی که جسد پیرزن در خرابه‌ای افتاده است.

مه و باران: پسری که دارد بینایی‌اش را از دست می‌دهد به همراه پدر و مادرش به سفر می‌رود تا بتواند در این پانزده روزی که از عمر چشمانش باقی مانده است، طبیعت را به خوبی ببیند. آنها آنقدر به سفر خود ادامه می‌دهند که سرانجام اتومبیل‌شان به قعر دره‌ای سقوط می‌کند.

درخت گیلاس:توصیف معجزه‌ای که طی آن دختری افلیج توان راه رفتن می‌یابد و درختی سترون به بار می‌نشیند.

کویر: زنی که همسر پیرش را به کویر برده و در آنجا رها کرده است، هر شب با دیدن یک کابوس از خواب می‌پرد و از هول کابوس بیهوش می‌شود. او هر شب در کابوس می‌بیند که تمامی افراد خانواده‌اش را از بزرگ تا کوچک با چاقو سر می‌برد.

هاینا: عاشقی که معشوقش ترکش کرده و تنها برایش پیغامی گذاشته است. علت ترک معشوق مشخص نیست و مرد همچنان بر عشق خود پایدار است.

چوبه دار: یک محکوم به قصاص در آخرین لحظه و وقت اعدام طناب دارش پاره می‌شود.

کودک عجیب: پدر و مادری صاحب یک نوزاد عجیب الخلقه شده‌اند. این کودک سه پا دارد که یکی از آنها از پایین گردن او در آمده است و سرش نیمی شبیه انسان و نیمی شبیه بز است. آنها این کودک را دوست دارند و دلشان نمی‌خواهد او را به باغ وحش بسپارند.

پول: زنی [احتمالاً روسپی] علیرغم انتظار مرد پولدار، گاو صندوق را خالی نمی‌کند و تنها به قدر نیازش از آن پول بر می‌بردارد.

مخمصه: نویسنده‌ای به هنگام نوشتن شرح رویارویی یک مرد با عزرائیل و آرزویش برای داشتن عمر دوباره، خود با مرگ و عزرائیل رو به رو می‌شود.

تمامی این خلاصه‌ها بدون هیچ دخل و تصرفی (به جز موارد قید شده در قلاب) و ترجیحاً با استفاده از واژگان نویسنده از اصل داستان‌ها استخراج شده‌اند و تلاش شده که اصل حادثه و ماجراها نیز در این خلاصه‌ها آورده شود، به این معنی که چیزی

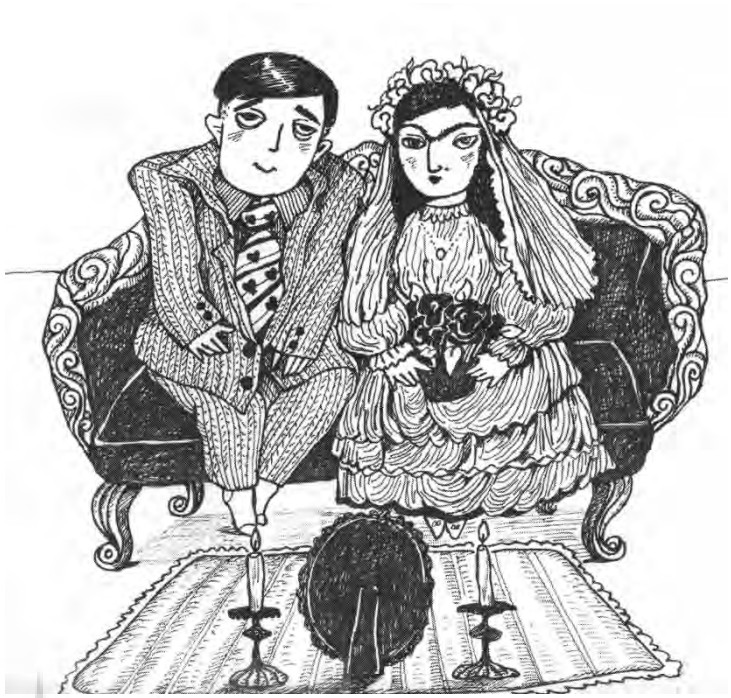

از روایت داستان در این خلاصه‌ها مغفول نمانده است. در عین حال بنا به مورد و ضرورت، در ادامه‌ی این مطلب به شرح و بسط برخی از داستان‌ها پرداخته می‌شود.

همان گونه که در ابتدای مطلب گفته شد، با خواندن اکثر داستان‌های این مجموعه گاه خواننده در عجب می‌ماند که نقش و جایگاه یک نوجوان در چنین داستان‌هایی چگونه قابل تفسیر و توجیه است. داستان‌هایی که اغلب با مرگ و نیستی و تباهی همراهند. یک نگاه آماری این ادعا را روشن‌تر می‌سازد: در ۱۲ مورد از داستان‌ها (یعنی بیش از یک سوم کل مجموعه) شخصیت‌ها یا می‌میرند یا در شرف مرگ هستند. در حدود ۴ مورد از داستان‌ها شاهد تبدیل شخصیت‌های انسانی به جانوران یا موجوداتی نیمه انسان- نیمه حیوان هستیم و در حدود ۸ داستان نیز با موجوداتی سرگشته و روان‌پریش مواجهیم که اغلب دچار کابوس و وهم و خیال هستند.

نوجوانی را یکی از بحرانی‌ترین ادوار زندگی انسان توصیف کرده‌اند. هیجانات نوجوانی و پیامدهای روحی و روانی این دوره به قدری است که متخصصان علوم رفتاری این سال‌ها را با عباراتی نظیر «دوره توفان و فشار»، «دوران منفی» و «زندگی تشنج‌آمیز» توصیف می‌کنند (رحیمی، ۱۳۸۷). به عبارتی نوجوانان تحت تأثیر تغییرات هورمونی و فیزیولوژیکی که در این دوره از زندگی روی می‌دهد، ناخودآگاه حساسیت بیشتری، نسبت به سایر افراد، به محیط پیرامون دارند و همین حساسیت‌ها موجب برخی منفی‌نگری‌ها، پرخاشگری‌ها، رفتارهای پرخطر و غیرقابل پیش‌بینی در آنان می‌شود.

توجه به این نکته‌ها حساسیت ادبیات ویژه‌ی این گروه سنی را بیش از پیش برای ما باز می‌نمایاند. اینکه آیا قرار است ادبیات ویژه‌ی نوجوان امید بخش و نشاط آفرین باشد و همچون آیینه‌ای تصویری از آرزوها و آمالش را به او بنمایاند، تا با جادوی همذات پنداری هویت‌اش را در آن بیابد و دریابد که مصائب بشری تنها مختص او نیست و سرانجام هر دردی را درمانی است؛ یا آنکه سرشار از مرگ و تباهی و نیستی و فقر و سیاهی و سرگشتگی و خشونت باشد، بی فرجامی خوش و امیدی به زندگی؟!

قصد نگارنده آن نیست که از نویسندگان کودک بخواهد که در آثارشان دنیایی را تصویر کنند «پر از گل و سرشار از نغمه‌ی بلبل [که در آن] فقط زمزمه‌ی جویبار است و رقص سبزه‌زار». دنیایی «سرشار از آرامش، رنگین کمان، صلح و آزادی» (نعیمی، ۱۳۸۶). به تعبیری انتظار این نیست که دنیایی ساختگی و دروغین را در داستان‌ها برای کودکان و نوجوانان تصویر کنیم که در آن از واقعیت‌های تلخ زندگی روزمره خبری نیست؛ اما قرار هم نیست که در داستان‌هایمان جز تلخی و سیاهی و رنج و فقر از چیزی سخن نگوییم.

آن گونه که برخی کارشناسان می‌گویند توصیف خشونت و پرداختن به نیروهای شر و اهریمنی در ادبیات موجب می‌شود که احساس نیاز درونی و باطنی انسان به چنین پدیده‌هایی ارضا شود و در عالم واقع کمتر به سراغ جرم و جنایت رود. به عبارتی:

> مخاطب در هر شکل و در هر سن، از چشیدن، دیدن و لمس کردن خشونت، وحشت، تباهی، تخریب و... لذت می‌برد. ادبیات تنها فرصتی است در اختیار انسان که می‌تواند به تمام میل‌های پایان‌ناپذیرش، پاسخ بدهد. می‌تواند به آنها خوراک برساند. می‌تواند اشباع‌شان کند. ادبیات از طریق شخصیت‌های شرور و ماجراهای هولناک و خشن، تشنگی این امیال را سیراب می‌سازد. مخاطب از دیدن، رویارویی و تنگاتنگی با آنها لذت می‌برد و دیگر نیازی ندارد تا برای این لذت‌جویی به دنبال راه‌هایی در واقعیت و زندگی بگردد (نعیمی، ۱۳۸۶).

صرف نظر از اینکه بخواهیم اصل نظر نقل شده در مطلب بالا را تمام و کمال بپیذیریم یا رد کنیم، لازم است که دو نکته را در خصوص این نظر یادآوری کنیم.

نکته‌ی اول به خود این نظر باز می‌گردد؛ یعنی مزایای پرداختن به خشونت در ادبیات به کیفتی که زری نعیمی بدان معتقد است. نباید فراموش کرد که همواره شر در کنار خیر و خیر در کنار شر معنادار می‌شود. به تعبیری اگر بنا باشد که ما در ادبیات از عنصر شر به منظور درمان و مهار نیروهای اهریمنی موجود در نهاد بشر استفاده کنیم، همچنان لازم است که از عناصر خیر نیز در آن بهره بجوییم. به عبارتی بهتر است سیاهی را در کنار سپیدی به تصویر کشیم تا شکل بیابد و قابل رؤیت شود. تقریباً در تمامی آثار مربوط به کودک و نوجوان نیز که در آنها نیروهای شر و اهریمنی وجود دارند، این نیروها در تقابل با نیروهای خیر و

یاری‌گر بشر (به طور معمول شخصیت‌های اصلی داستان‌ها مانند هری پاتر) هستند و بازنمون و حتی اعمال قدرت‌شان در مواجهه با نیروهای خیر است که معنادار می‌شود و به وقایع جان می‌دهد. حال آنکه در اثر مورد بحث ما (کودک عجیب) عناصر خیر در مقابل عناصر شر بسیار کمرنگ، ضعیف و حتی ناچیز هستند.

نکته‌ی دوم نیاز به شرح و بسط بیشتری دارد. در تمامی گفتار بالا، سخن از **ادبیات** است. به عبارتی در تمامی گفته‌ها و شواهدی که برای ضرورت پرداختن به خشونت، مورد بحث قرار می‌گیرد، به واژه‌ی **ادبیات** اشاره می‌شود و ما می‌دانیم که اطلاق ادبیات به یک اثر نیازمند داشتن یک سلسله پیش‌فرض‌ها و معیارهاست که در متون مختلف بدان‌ها اشاره شده و پرداختن به آنها از حوصله‌ی این بحث خارج است. نگارنده می‌کوشد در این مجال کوتاه به صورت موردی به فقدان این پیش‌فرض‌ها در اثر مورد بحث بپردازد.

تمامی آنها که دستی در کار ادبیات دارند به این نکته واقفند که ادبیات و به طور مشخص داستان، با محتویات صفحه‌ی حوادث روزنامه‌ها متفاوت است. یعنی به صرف توصیف یک حادثه یا پرداختن به برخی وقایع دلخراش و تکان‌دهنده نمی‌توان داستان و به تبع آن ادبیات خلق کرد. امری که در برخی از داستان‌های مجموعه‌ی کودک عجیب روی داده و تلاش نویسنده برای وهم‌آلود کردن برخی زوایای داستان و استفاده از شگردهایی مانند روایت در روایت نیز نتوانسته است داستان را نجات دهد. برای مثال داستان "تصمیم" روایت خانواده‌ای است که از شدت فقر و استیصال تصمیم به خودکشی دسته جمعی می‌گیرند. در میانه‌ی داستان ناگهان نیروهای ماورای طبیعی وارد داستان می‌شوند:

> [پدر] ادامه داد امشب را هم با همین حال صبح کنیم، شاید تا صبح خدا فرجی کرد. نیمه شب رعد غرید، برق تمام خانه را پر کرد. همه وحشت زده چشم هایشان را باز کردند. کسی خواب نبود. کنجی از سقف اتاق شکافت. شی ای از آسمان به درون اتاق افتاد. شی برق می‌زد. می‌درخشید. تمام اتاق را گرم و روشن کرده بود. هیچ یک از افراد خانه احساس گرسنگی و سرما نمی‌کردند.
>
> و حالا چند روز بود که این خانواده از خانه بیرون نیامده بودند و کسی نمی‌دانست درون خانه چه خبر است و آنان چه حال و روزی دارند (ص ۲۲).

و بلافاصله بعد از این نویسنده وارد ماجرا می‌شود:

> نویسنده قلم را کنار گذاشت. با خود اندیشید: خاک بر فرق سرت، تو چه زود و راحت مشکلات پیچیده آدم‌ها را سر و سامان می‌دهی!... (ص ۲۲– ۲۳).

واقعیت این است که هیچ یک از این شگردها نتوانسته است صورت داستانی به این روایت دهد و ما همچنان با خبر یا توصیف تصمیم خودکشی دسته جمعی یک خانواده مواجهیم. امری که در داستان‌های «ماشین»، «کبریت»، «داماد»، «خاکستر»، «یک خطا»، «مادر»، «چوبه دار»، و «کودک عجیب» نیز کمابیش اتفاق می‌افتد. با این تفاوت که دخالت نویسنده و استفاده از شگردهای داستانی در این داستان‌ها به مراتب کمتر از مثال اول است. یعنی خواننده صرفاً با یک سلسله وقایع (عمدتاً دلخراش و ناراحت کننده) مواجه است که هیچ نوآوری خلاقانه‌ی ادبی نیز در آنها صورت نگرفته است.

این نکته درخصوص بازنویسی برخی وقایع تاریخی – مذهبی نیز صدق می‌کند. داستان‌های «قمقمه»، «غریبه»، و «درخت گیلاس» با چنین درون مایه‌هایی شکل گرفته‌اند. در این داستان‌ها صرفاً یک معجزه یا حکایتی مذهبی که بارها و بارها هم قبلاً در منابع و متون مختلف روایت شده‌اند، بازگویی شده بدون آنکه رنگی از ادبیات به خود گرفته باشند.

از سوی دیگر در برخی از داستان‌های این مجموعه به لحاظ تکنیک‌های داستانی با تناقض‌هایی رو به رو می‌شویم. به عبارتی در برخی از داستان‌ها نویسنده اصرار عجیبی داشته است که نکته‌ای را که در خلال روایت داستان گفته شده، با جملات ساده‌ی خبری و به شکلی مستقیم تکرار کند و در برخی دیگر ابهام در روایت داستان‌ها به حدی است که خواننده را مبهوت و سرگردان به جای می‌گذارد. برای مثال داستان پستچی در پاراگراف انتهایی داستان و جمله‌ی: «هر چه فکر کرد جمله آخر

را کی نوشته است؟ یادش نیامد!» (ص ۱۳) مشخص می‌شود که پسرک خودش برای خودش نامه‌ای ارسال کرده است. اما باز هم نویسنده در انتهای داستان نوشته است: «نامه را چند روز پیش برای خودش پست کرده بود» (ص ۱۳).

در داستانی دیگر که مضمونی کمابیش مشابه همین مضمون را دارد، یعنی «نامه‌های پروانه» هم در خلال داستان مشخص می‌شود که مادر برای خاتمه بخشیدن به انتظار پروانه برای دریافت نامه‌ای از پدر (احتمالاً مرحومش) خودش از طرف پدر پروانه برای او نامه‌ای می‌نویسد. به‌ویژه آنجا که می‌گوید: «مادر بار دیگر به عکس نگاه کرد. بابای پروانه دوباره توی عکس خندید!» به نظر می‌رسد این نقطه‌ی پایان مناسبی برای داستان باشد، اما داستان این‌گونه ادامه می‌یابد: «زن احساس کرد مردش برای تشکر از او این کار را می‌کند! این که به جای او برای دخترش نامه نوشته و به نشانی خانه پست کرده است»(ص ۲۶). که این جمله‌ی آخر در حقیقت چیزی به دانش خواننده اضافه نمی‌کند.

در مقابل این بدیهی گویی‌ها که بدان‌ها اشاره شد، در این مجموعه داستان‌هایی وجود دارد که ابهام موجود در آنها در حدی است که خواننده را متحیر و سرگردان بر جای می‌گذارد. برای مثال در داستان «سیم‌های خاردار» در تمام داستان صحبت از مردی است که همواره در حال حرکت و عبور از تونل‌ها و سیم‌های خاردار و جاده و جنگل و... است تا اینکه سرانجام روزی از بالای پلی به زیر می‌افتد و داستان این‌گونه پایان می‌یابد:

«فردای آن روز روزنامه‌ها نوشتند: مردی از روی پل پرید و خودکشی کرد!
در روزنامه‌ها خبری از دو جنازه دیگر در زیر پل نبود!» (ص ۱۷)

هیچ گونه اطلاعات، نشانه، یا توضیحی در خصوص اینکه این دو نفر چه کسانی هستند و به چه دلیل مرده‌اند، در داستان وجود ندارد.

مثال دیگر در این مورد، داستان «آخرین تکه» است. در ابتدای داستان از گاو چهارصد و پنجاه کیلویی صحبت می‌شود که پسرک باید جسد او را به نحوی از طبقه‌ی بیست و یکم یک ساختمان به پایین حمل و آن را دفن کند. هیچ کس به او کمکی نمی‌کند و اجازه‌ی استفاده از آسانسور هم به او داده نمی‌شود. بنابراین پسر ناچار می‌شود که جسد را با چاقو تکه تکه کند و هر بار بخشی از آن را با پله‌ها پایین ببرد و در زمین مجاور و در گودالی که به همین منظور حفر کرده، دفن کند. او که خسته شده در جایی از داستان دچار جنون آنی می شود و تکه‌های گوشت را از پنجره به بیرون پرتاب می‌کند. اما یک تکه را که آخرین تکه هم هست دلش نمی‌آید پرتاب کند و آن را در پارچه‌ی سفیدی می‌پیچد و با خود به پایین می‌برد. پایان داستان این گونه روایت می‌شود:

«با گذاشتن آخرین تکه بر بالای تکه‌های دیگر که سر بریده پیچیده در پارچه بود، گریه امانش را برید! های های می‌گریست و بلند بلند فریاد می‌زد: پدر! مرا ببخش! پدر مجبور بودم جنازه‌ات را یک جوری خاک کنم! و همان جا روی جنازه تکه تکه شده پدر افتاد!»(ص ۱۹)

توجه داشته باشید که تا پیش از جملات بالا (که عیناً از متن داستان نقل شده‌اند) هیچ اشاره‌ای به پدر پسرک نشده است و صحبت از جنازه‌ی چهارصد و پنجاه کیلویی یک گاو است. آیا پسرک نیز در حقیقت یک گوساله است که نویسنده به او شخصیت انسانی داده؟ یا پدر انسانی است که از فرط چاقی به گاو تشبیه شده است؟ بیایید همه با هم درباره‌ی پاسخ این معما فکر کنیم!

اکنون که صحبت از ابهام در گاو یا انسان بودن شخصیت این داستان شد، بد نیست به داستان‌های دیگری نیز اشاره کنیم که در آنها انسان‌ها تبدیل به موجودات دیگری می‌شوند. موضوعی که ظاهراً نویسنده به آن علاقه‌ی وافری دارد. زیرا نه تنها در این مجموعه دو داستان («پرنده» و «جستجو» که در هر دوی آنها شخصیت اول داستان تبدیل به یک پرنده می‌شود) با

این درون‌مایه دارد که در کتاب مستقل دیگری به نام مثل یک بازی[۲] نیز به آن پرداخته است.

در داستان «جستجو» پرنده شدن دختر شاید برای خواننده قابل توجیه باشد، زیرا تغییر هویت او، ماندنش را در بیت الله الحرام (که آرزوی قلبی اوست) تضمین می‌کند، اما در داستان «پرنده» حقیقتاً معلوم نیست به چه دلیلی پسرک که همیشه عادت داشته مقابل قفس جوجه کلاغ‌ها بنشیند، خودتبدیل به پرنده‌ای می‌شود و روی دیوار خانه‌شان جا خوش می‌کند. اگر او سودای پرنده شدن و رهایی و رفتن را داشته، چرا اکنون که پرنده شده و امکان پریدن و رفتن را دارد، همچنان دور و بر دامن مادرش می‌پلکد و دست آموز مادرش شده است؟ آیا فقط قصد داشته این گونه پدر و مادرش را چشم انتظار و مضطرب بر جای بگذارد؟

مثال‌های اخیر علاوه بر ضعف در توجیه روایی داستان، بر خلاء عنصر ادبی دیگری نیز در این داستان‌ها دلالت می‌کند: اصل باورپذیری. وقایع داستان‌های این مجموعه، به جز آنها که از صفحه‌ی حوادث روزنامه‌ها نقل شده‌اند، باور پذیر نیستند. داستان‌هایی مانند «تابلو»، «پرنده»، «کودک»، «جستجو»، «مه و باران»، «آخرین تکه» و... از همین دست داستان‌ها هستند که در آنها وقایعی روی می‌دهد که حتی در فضای فانتزی و تخیلی نیز وقوع آنها برای خواننده قابل توجیه و باورپذیر نیست. زیرا فانتزی نیز منطق خاص خود را می‌طلبد که در داستان‌های یادشده اثری از آن مشاهده نمی‌شود.

اکنون که کمابیش در خصوص برخی داستان‌های این مجموعه مطالبی گفته شد و خلاصه‌ای هم از آنها ارائه شد، شاید بد نباشد بار دیگر به نکته‌ای که در آغازین سطرهای این مطلب بدان اشاره شد، بازگردیم؛ به مسئله‌ی نوجوانی و ارتباط داستان‌های این مجموعه با آن. به راستی داستان‌هایی مانند «کویر»، «پول»،«هاینا»، «اعتراف»، و بسیاری دیگر از داستان‌های این مجموعه چه ارتباطی با مسائل یک نوجوان می‌تواند داشته باشد؟ اینکه زنی به دلیل اختلاف سنی زیادی که با همسرش داشته او را در کویر رها می‌کند و بعد دچار عذاب وجدان می‌شود؛ یا اینکه زنی که احتمالاً در ازای دریافت پول شبی را با مردی صبح می‌کند، اما به اموال مرد چشم طمع ندارد؛ اینکه مردی روان‌پریش هربار برای اعتراف به قتل خودش به کلانتری می‌رود؛ اینکه عاشقی تا ابد در خلسه‌ی معشوق خود باقی می‌ماند، و... چه ارتباطی با دغدغه‌ها و دنیای نوجوانان امروز می‌تواند داشته باشد؟

در خصوص ضعف داستان‌ها به لحاظ عناصر ادبی، مطالب و شواهد بیشتری نیز می‌توان ذکر کرد، اما بهتر آن است که به منظور پرهیز از زیاده‌گویی، به همین نکته‌های یادشده بسنده کنیم. نقل مستقیم برخی قسمت‌های داستان‌ها که بی کم و کاست صورت گرفته است، احتمالاً خوانندگان محترم را متوجه غلطهای ویرایشی و نگارشی متن داستان‌ها نیز کرده است و پرداختن بیشتر به آنها نیز نکته‌ی جدیدی را به این مطلب نمی‌افزاید. بحث در خصوص تصاویر کتاب نیز، مطلبی مستقل به قلم منتقدان آشنا به اصول تصویرگری را می‌طلبد.

عرصه‌ی نقد، عرصه‌ی بی تعارف و تکلفی است که می‌توان در آن بدون حب و بغض‌های شخصی، در خصوص یک اثر، فارغ از پدیدآورنده و سایر دست اندرکارانش، به قضاوت نشست. امید که این جستار کوتاه نیز به عنوان تلاشی بی‌طرفانه برای ارتقای کیفیت و سلامت ادبیات نوجوانان این مرز و بوم تلقی شود.

فهرست منابع:

رحیمی، امین (۱۳۸۷). دوران پرتلاطم زندگی: نگاهی به ویژگی‌های دوره‌ی نوجوانی و نحوه‌ی برخورد با آن. قابل دسترسی در:

http://www.jamejamonline.ir/newstext.aspx?newsnum=100954586511

نعیمی، زری (۱۳۸۶). ادبیات ضد خشونت است. عروسک سخنگو. ش ۱۸۵-۱۸۹. (فروردین- مرداد)

پی‌نوشت

۱. دکترای کتابداری و اطلاع رسانی و پژوهشگر ادبیات کودک

۲. احمدی، حسن. مثل یک بازی ۱. تهران: محراب قلم، ۱۳۸۹